

دوفصلنامه مطالعات تئودرایی / سال دوازدهم
پاییز و زمستان ۱۳۹۶ شماره چهل و هشتم

نسبت «قدرت، اراده و ارزش» در اندیشه نیچه و شاملو

محمد اکوان^۱

الهام ناظم^۲

چکیده

مفهوم قدرت و مصادیق آن از مفاهیم محوری اندیشه‌ی نیچه است، قدرت به عقیده‌ی او نیروی محرک انسان‌ها برای زندگی است اینکه قدرت در همه‌ی دوره‌ها به چه سان و در چه اطواری رخ نموده و این اطوار با چه ممیزهایی در کل عالم امکان ساری است و همچنین اراده، ارزش و مناسبات آن به دنبال مفهوم قدرت و اراده معطوف به آن به چه ترتیب در اندیشه‌ی "نیچه" و سپس "شاملو" مطرح شده است از مباحث این مجال است چرا که شاملو نیز در بسیاری از موارد، مفاهیمی مشابه افکار نیچه را در شعر خود متذکر شده است؛ چه در باب تئوری قدرت و چه در بحث آزادی و عشق و خصوصاً در بحث ارزشگذاری‌ها؛ خواه به طریق آشنایی با آن افکار و یا در مشابهت صرف. این مجال می‌کوشد تا این آرا را در نگاشته‌ها و سرودهای نیچه و شاملو، به نقد و تحلیل بنشیند؛ این نقد البته شامل مواردی از اختلاف نظرهای این دو متفکر نیز خواهد بود.

کلید واژه‌ها: نیچه، شاملو، قدرت، اراده، ارزش

۱- دانشیار گروه فلسفه دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی mo_akvan2007@yahoo.com

۲- دانش آموخته مقطع دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۶/۷/۱ تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۶/۸/۲

مقدمه

اندیشه‌های بشری و دست‌یابی به معارف، البته در دنیای بی‌مرزی، همیشه نه انتقال از دیگری است؛ که در بسیاری از موارد التباس و مشابهت صرف است. گو آنکه نمی‌توان به صورت جزئی تعیین کرد که به چه کیفیت و کمیتی؛ اندیشمندی از اندیشه اندیشمند دیگری متأثر بوده است. در هر حال سنجیدن و مقایسه افکار دو کس از دو جانب دنیا، البته هم نکته‌های شگرف و تازه‌ای را برای ما آشکار می‌سازد و هم تفاوت آرا و تضاد اندیشه‌ها، ذهن را در ادراک معانی و معارف یاری می‌کند. آنچه در این مجال قرار است که به بحث بنشیند یکی از همین شباهت‌های فکری است یعنی "مفهوم قدرت" در اندیشه‌ی نیچه و شاملو. اما این مفهوم، خود وابسته‌ی مفاهیم جنبی دیگری است؛ یعنی تعریف ماهوی قدرت و میراث ضمنی آن پیشتر از نیچه، عملکرد قدرت و مصادیق آن، مباحث ایدئولوژیک آن نزد شاملو که می‌تواند از مباحث سترگ این مجال باشد. اما پیشتر از همه باید دید «قدرت» به شکل ماهوی چیست، تا پس از آن عوارض اراده و خواست قدرت تعریف شود.

پیشینه مفهوم قدرت

«قدرت» عبارت است از قابلیت ایجاد و نیز توانایی تغییر» (craig, 1998: 7/610) که برخی مفهوم «تأثیر و کنترل کردن» را نیز به آن افزوده‌اند (Brocher, 2006. 7/731). مفهوم قدرت به صورت «غالب شدن» پدیده‌ای بر پدیده دیگر نیز از اهمیت خاصی برخوردار است؛ مفهوم قدرت هم در دایره موجودات ارگانیک، و هم در هیات‌های سیاسی و نیز در حیطه‌ی مفاهیم ارزشی؛ خود را جلوه‌گر می‌کند، چنانکه نزد افلاطون قدرت به شکل میل به خیر اخلاقی و فضیلت متبلور می‌شود؛ همان چیزی که با تفصیل بیشتر نزد ارسطو «خیر» به مثابه «غایت امور» - که خود نوعی قدرت است - مورد بررسی قرار می‌گیرد. (کاپلستون، ۱۳۸۷، ۱/ ۲۴۸ و ۳۷۹) پس سابقه‌ی قدرت و اراده‌ی معطوف به آن در سنت‌های فلسفی قبل از نیچه نیز مطرح بوده است حتی در یونان قدیم، سوفسطاییان حق را برابر زور که همان قدرت است می‌

نسبت «قدرت، اراده و ارزش» در اندیشه نچو و شاملو ۱۱۱۱۱

دانستند هگل در کتاب پدیدار شناسی روح، ماهیت هستی را شناخت و ذات شناخت را اراده معرفی کرده است. (نیچه، ۱۳۸۲، ۱۶۷) مفهوم وجود در قلب تفکر هایدگر قرار دارد به عقیده ی او استمرار در تجلیات وجود، تبدلانی یکباره و دفعی است که باعث می شود از وجودی که فیلسوفان پیش از سقراط به آن معتقد بودند به وجود مثال افلاطونی و به وجود نیرو نزد لاینیتس و به من استعلایی کانت و به هو هویتی که شلینگ بدان قائل بود و در نهایت به خواست قدرت در اندیشه ی نیچه برسیم. (وال، ۱۳۸۰، ۱۶۷) همین مفهوم قدرت است که نزد «فوکو» به این شکل در آمد که: «حقیقت بیرون از قدرت یا فاقد قدرت نیست». (فوکو، ۱۳۸۸، ۳۹۳) یعنی مفهوم قدرت با حقیقت پیوند می یابد. در دیدگاه نیچه حقیقت آن چیزی نیست که کشف شود، بلکه باید آفریده شود پس شناخت حقیقت نوعی تعیین فعالانه است نه آگاه شدن از چیزی که به خودی خود قطعی و تعیین شده است (نیچه، ۱۳۸۹، ۴۰۸ - ۴۳۴) لذا تفسیر و تحلیل ما در مورد ارزش ها باید به حسب خواست قدرت باشد، نه بر حسب حقیقت داشتن آنها، زیرا به نظر او حقیقت واحدی وجود ندارد و حقیقت چیز ها همان خواست قدرت است. البته فوکو بر خلاف نیچه ادعا ندارد که قدرت، همه چیز است بلکه او معتقد است همه چیز، از جمله عالم مادی، اراده ی قدرت است. اما مفهوم قدرت در مسائل اجتماعی نیز مورد دقت و توجه بوده است. «اسپینوزا» برای «قدرت» جایگاه مهمی قایل است. «حق» تنها با «قدرت» محدود می شود. در اجتماع مدنی حاکمیت مبتنی بر قدرت است. باید گفت که اعضای یک حکومت ملزم به اطاعت از قوانین اند اما دلیل این اصل آن است که حاکم، قدرت اجرای احکام را دارد و اگر این قدرت زوال یابد مرجعیت نیز از میان بر می خیزد. همین اصل است که نزد اسپینوزا بین کشورها حاکم است. یعنی در روابط بین کشورها قدرت و نفع فردی حاکم است نه قانون» (کاپلستون، ۱۳۸۹، ۳۲۵). در واقع هیچ عملی جز برای سود شخصی صورت نمی پذیرد. از دیگر پرداخت ها به مفهوم قدرت پرداخت «راسل» است که عقیده دارد: «اساسی ترین مفهوم در علوم اجتماعی مفهوم قدرت است» (همان، ۵۱۸). راسل ابتدا چنین در باب

قدرت سخن می گوید، که انرژی، اساسی ترین مفهوم در فیزیک است و ما به ازای آن در علوم اجتماعی قدرت است. آن چنان که بنابر اصل "بقای ماده و انرژی لاوازیه"؛ ماده و انرژی از شکلی به شکل دیگر در می آیند. قدرت نیز در اجتماع از صورتی به صورت دیگر نقش می گرداند، و فی نفسه هدف نیست - برخلاف نظر نیچه که قدرت را هدف می دانست - و بیان می کند که امکان دارد «معرفت جویی به خاطر قدرت؛ یعنی کنترل و یا با روحیه عشق به معرفت انجام می شود» (همان، ۵۱۹). اما نیچه از مفهوم قدرت تعریفی دارد که خاص خود اوست و وجه فلسفی آن را باید با واژه «اراده یا خواست قدرت» به صورت عبارتی مرکب مورد توجه قرار داد.

نیچه و مفهوم قدرت

نزد نیچه قدرت زیر بنای عالم وجود است. برای مثال هر آنچه نزد هگل تجلیات وجود است نیچه از آنها به تجلیات اشکال قدرت تعبیر می کند. همه اجزای عالم امکان به نظر نیچه در تبدیل و تبدلند - اصل حرکت - و این چیزی نیست جز غلبه چیزی بر چیز دیگر که در نهایت به مفهوم قدرت، منتهی می شود. «نیچه قدرت را در گسترده ترین مفهوم آن به کار می برد. در این کاربرد قدرت، مفهوم یگانه کننده ی همه ی نیروها، خواست قدرت مفهوم بنیادی و یگانه کننده ی همه ی خواست ها و انگیزه ها است او حتی فلسفه را نیز خواست قدرت می شمارد "خواست معنوی قدرت"». (نقیب زاده، ۱۳۸۷، ۱۳۹) پس نیچه به جای اصل رد وانکار حیات، اصل را بر تایید حیات قرار می دهد او با نظر داروین که معتقد به تسلیم انواع به محیط بود، و از همه مهم تر با شوپنهاور که فرد را موجود ضعیفی می دانست که در برابر زندگی سر تسلیم فرود آورده، مخالف است و تاکید دارد که انسان شیفته ی زندگی و قدرت است و برای زیستن، خود را قوی می سازد، اراده باید اراده ی قدرت باشد و مسئله ی اراده ی آزاد برای او هیچ معنایی ندارد. به نظر نیچه زندگی به مانند خواست انباشتن قدرت و نیرو است که در آن هیچ موجودی نمی خواهد خود را حفظ کند، بلکه هر چیزی می خواهد افزوده و انباشته

نسبت «قدرت، اراده و ارزش» در اندیشه شیخ و شادلو ۱۳۱۱

گردد. (نیچه، ۱۳۸۹، ۶۵۹) نیچه خود در " فراسوی نیک و بد" اظهار می کند که اراده‌ی قدرت، اصلی برای شناخت جهان و یگانه کردن پدیدارهای حیات است به گونه ای که هر چیز از اتم ها گرفته تا نوع بشر را می توان تجلیات این میل به قدرت دانست. پس این اراده فقط مختص به انسان نیست، بلکه ذات تمام موجودات همین اراده به قدرت است و همه ی ارزشها یا جعل ارزشها از شئون اراده به قدرت است یعنی؛ ارزش و مرتبه ی هر چیز بر اساس میزان قدرت آن چیز تعیین می شود (نیچه، ۱۳۸۹، ۶۵۹). از دیدگاه او قدرتمندترین فرد همواره خوشبخت ترین بشر است و قدرتمندترین فرد همان بشر آفرینش گری است که اراده به قدرت بیشتری را اراده می کند. پس ذات اراده به قدرت همین اراده به قدرت بیشتر است و اراده همان قدرت است نه اینکه وسیله و ابزاری شود تا قدرت را همچون هدفی به دست آورد (نیچه، ۱۳۸۹، ۶۹۹، ۷۶۲، ۷۶۴). او همچنین معتقد است که در فرایند قدرت، رابطه‌ی فرمان دهی و فرمانبری اگر چه به مثابه ی صورت ظاهر فرایند است، اما در واقع همیشه اینطور نیست که فرمانبر به شکل تام، مغلوب شود، بلکه باید فرایندهایی طی شود تا به مرحله تسلیم محض برسد و این حالت گارد و مقابله به مثل، پیوسته با فرمانبر توامان است. "ارتباط میان غیر آلی و آلی باید در نیروی دافعه‌ای که هر اتم نیرو اعمال می کند نهفته باشد. "زندگی" را به عنوان صورت پایداری از فرآیندهای استقرار نیرو، که هم‌آوردان گوناگون آن به طور نابرابر رشد می کند، تعریف توان کرد. تا چه حدود و تا کجا؟ مقاومت حتی در فرمانبری حضور دارد؛ قدرت فردی به هیچ روی تسلیم نمی شود، به همان ترتیب در فرماندهی این پذیرش وجود دارد که قدرت مطلق مخالف، مغلوب، مجذوب و منکوب نشده است (همان، ۴۹۹). مطابق نظر نیچه "حیات" برابر "اراده و میل قدرت" است یعنی؛ انسانها یکسره در جریان «شدنی» هستند که در بطن آن آگاهی برای برتری یافتن و قدرت، وجود دارد. انسان نه به مثابه تقسیم‌بندی متافیزیک سنتی - به جنس و فصل...- که در نقش آوری مناسبات این قدرت؛ تعیین پیدا می کند. این مقدمه البته جای یک ایراد جدی دارد؛ نیچه پیشتر از آنکه بخواهد در مقوله "

تفسیر " وارد شود و حیات را رابط " قدرت " بداند و اراده به قدرت را برابر حیات بداند: «هر تعین خاصی را که محمل بیان هستی به ما هو هستی باشد به دور می افکند». (یاسپرس، ۱۳۸۳، ۴۶۲)

مفهوم اراده و اراده‌ی معطوف به قدرت

اراده؛ مفهومی است که همراه با مصادیق خود می تواند معناهای متفاوتی داشته باشد و حتماً باید با «کاربرد» آن، معنای زبانش را بررسی کرد. اما معنای اراده به شکل عام آن یعنی؛ کاربرد فعال توانایی که عبارتست از نیروی کم و بیش قوی که به وسیله ی آن نیروی گرایش پایدار می ماند و مقاومت گرایش های دیگر به آن گرایش، موثر واقع می گردد (لاند، ۱۳۷۷، ۹۰۴). دکارت تعریفی دیگر به دست می دهد. «اراده... عبارتست از اینکه برای اثبات یا انکار، دنبال کردن یا رها ساختن موضوع هایی که قوه فاعله به ما پیشنهاد می کند ما باید به قسمی رفتار کنیم که به هیچ وجه احساس نشود که قدرتی خارجی در این باره ما را مجبور می سازد» (همان، ۹۰۴). اما نزد فیلسوفان این اراده و خواست در تعابیر متفاوتی با معنای عام آن به کار گرفته شده است، از جمله نزد شوپنهاور که می گوید اصل کلی در اراده زیستن، کوشش غریزی است که بر موجودی هم سنخ خود تحقق می بخشد و علیه دیگر موجودات برای حفظ زندگی خویش مبارزه می نماید. (همان، ۹۰۵) البته این نظر شوپنهاور به شکلی خام تر در نگرش «هولباخ» و ماده گرای فرانسوی «ژولین افری دو لامتری» وجود داشته است. استدلال منطقی هولباخ بر این اصل استوار است که انسان جز محصولی قانونمند از طبیعت و ماده و حکومت نیست، و این در باب تجربه های احساسی و روانی و اخلاقی انسان هم صادق است. و گوهر تمام جاذبه ها و دامنه ها در وجود انسان با «گرایش به جانب خویش» است. (دیرکس، ۱۳۸۰، ۷۲) هایدگر در این زمینه می گوید: «آنجا که موجود زنده ای را یافتیم و باز هم اراده ای برای ارباب بودن را در اراده‌ی خادمان یافتیم طبق آن، اراده ی معطوف به قدرت وجه بنیادین حیات است.» (هایدگر، ۱۳۸۷، ۲۱) به قول استرن «اراده ی معطوف به قدرت اصلی است که در

نسبت «قدرت، اراده و ارزش» در اندیشه شیخ و شادلو ۱۵۱۱

سراسر طبیعت مشاهده می شود و بر طبق آن خود یا مرکز قدرت به سوی مرزهای خویش گسترش می یابد و در برابر دیگری عرض اندام می کند و می کوشد تا او را به تملک و زیر سلطه ی خود در آورد. (استرن، ۱۳۸۹، ۱۲۴) اما نظر نیچه در این باب چیست؟ نیچه عقیده دارد که فیلسوفان تاکنون چنان در باب اراده سخن رانده اند که گویی امری بدیهی در دنیا است حتی شوپنهاور هم پیشداوری های عوام را در تعریف اراده ملحوظ داشته است. (نیچه، ۱۳۸۷، ۴۸) «در نظر نیچه نسبت قدرت به زندگی نسبت خاصی است اراده ی معطوف به قدرت شعاری است که اعتقاد به ارزش های عالی را تقویت می کند و اندیشه ی آن موجب نشاط زندگی می شود اراده ی معطوف به قدرت اعلام "آماده باش" زندگی است و زندگی اصیل و بانشاط مستلزم آمادگی برای پرداختن به امور خطیر است.» (صانعی دره بیدی، ۱۳۸۹، ۱۲۵) در اندیشه -ی او معنای اراده و اراده ی معطوف به قدرت هر دو یکی است اراده چیز دیگری جز اراده ی معطوف به قدرت نیست و قدرت چیزی جز اراده نیست. بنابراین اراده ی معطوف به قدرت اراده ی معطوف به اراده و یا به عبارتی خواستن خود را خواستن است. (هیدگر، ۱۳۸۸، ۶۶). باور نیچه این است که در هر اراده کردنی در وهله نخست انبوهی از احساسات وجود دارد؛ احساس پرهیز از چیزی، کشش به سوی چیزی، خود احساس این پرهیز و کشش و سپس احساس ناخود آگاهی، همراه این احساس ها وجود دارد که به محض اراده کردن ما عادت وار رخ می دهد حتی اگر دست و پایمان را حرکت ندهیم و پس از آن بیان می دارد اراده همتافتی از احساس و اندیشه نیست، بلکه بالاتر از همه، یک شور است به ویژه شور فرماندهی است آنچه آزادی اراده نامیده می شود در اساس، شور برتری نسبت به کسی است که می باید "فرمان برد." (نیچه، ۱۳۸۷، ۴۸) نیچه با آنکه تعریفی از اندیشه و احساس و نقش آن در اراده به دست می دهد اما در نهایت اراده را در جایگاهی بالاتر می نشاند و از آن به "شور" تعبیر می کند. اراده، خود بسنده است. جزمی است و "می خواهد" تا چیزی در کمند او باشد و خود به این حالت آگاهی دارد. نیچه اراده را به مثابه ی "شوری" بیان کرده و آن را توضیح و بسط

می دهد. از این رو اراده را تنها "علت" موجود مفروض می داند و می انگارد اراده جز بر اراده تاثیر نخواهد گذاشت. یعنی برای مثال اراده بر ماده، مثلاً اعصاب تأثیر نمی گذارد و در نهایت هر جا تأثیری باشد، پای تأثیر اراده بر اراده در میان است و سرانجام به این مقوله دست می یازد که تمام زندگی غریزی، یک واحد اراده است و آن صورت بنیادین، همان خواست "قدرت" است. اگر جهان را بر حسب وجه دریافتنی آن تعریف کنیم و توضیح دهیم چیزی نخواهد بود مگر "خواست قدرت" (نیچه، ۱۳۸۷، ۷۹ و ۷۸) و در این میان حتی ارزشهای اخلاقی نیز به نظر نیچه تعریف می شوند چرا که ارزشگذار می خواهد در واقع سروری و برتری خود را در "گذار" ارزش ها ساری کند. «همه اخلاقیاتی که به قول معروف خطابشان به فرد است و به خاطر سعادت او، چیزی نیست، جز مشتی اندرز در مورد رفتار و به نسبت درجه ای از خطر که شخص در زندگی با خویش در پیش گرفته است، چیزی نیست جز دستورهایی بر ضد شورها و گرایش های خوب و بد او، تا آنجا که در آن گرایش ها خواست قدرت و میل سروری وجود دارد.» (همان، ۱۴۹). البته تعریف نیچه از اراده ی قدرت به معنای در یک جا ماندن و رسیدن به حقیقتی پایدار و مطلق نیست او تنها در پی آن است که تفسیر تازه ای از جهان داشته باشد «نیچه به بسط این نظریه پرداخت که جهان به تمامی صرفاً چون ساختار تفسیری است... بدین قرار فلسفه ی اراده ی معطوف به قدرت نیز چیزی جز تفسیر نو از جهان نیست.» (یاسپرس، ۱۳۸۳، ۴۵۱) میراث نیچه در باب قدرت در واقع مبنایی برای محوری کردن مفهوم آن است در همه مراتب هستی و توضیح هستی بر اساس آن، یعنی؛ "وجود بماهو وجود". نهایتاً همین اندیشه است که بر فیلسوفان پس او از جمله فوکو تأثیر می گذارد و در قالب های دیگر بیان می شود. از همین رهگذر است که بیان می دارد «آنچه مرتبت را تعیین می کند، مرتبت را نشان می دهد، تنها میزان قدرتست و دیگر هیچ». (نیچه، ۱۳۸۹، ۶۵۹) و همچنین است که «آنچه مرتبت تو را تعیین میکند میزان قدرتی است که هستی، باقی همه بزدلی است.» (همان، ۶۶۰) تذکر این نکته البته لازم است که از رأی نیچه به هیچ وجه تأییدی بر «فاشیست» استنتاج

نسبت «قدرت، اراده و ارزش» در اندیشه نیچه و شاملو ۱۷۱۱۱

نمی‌شود و به قول «استرن» «البته درست است که اراده‌ی معطوف به قدرت لازم نیست حتماً به شکل رابطه‌ی خواجه و بنده درآید... بی‌گمان قدرت در اراده‌ی معطوف به قدرت ضرورت ندارد با تصور وحشیانه‌ای که فاشیست‌های ایتالیا و فرانسه و نازیهای آلمان از آن داشتند، کوچکترین انطباقی داشته باشد». (استرن، ۱۳۸۹، ۱۳۱)

شاملو، مفهوم قدرت و تناسب با نگرش نیچه

نگاه شاملو به قدرت و مفهوم اراده‌ی معطوف به قدرت از همان ابتدای سُرایش اشعارش نمایان است. چیزی که برخی منتقدان شاملو به شکل دیگر در باب آن سخن گفته‌اند «درون مایه شعر شاملو خشم و عصیان است. در شعر او هر تصویر، یک زخم و هر واژه، یک درد و هر جمله، یک فریاد است. ایده مسلط بر سبک شاملو، اعتراض و عصیان و انقلاب و ستیزندگی و خشم و سرکشی و درد و رنج است.» (فتوحی، ۱۳۸۵، ۷۹)

اما شاملو در باب قدرت و مناسبات آن ابتدا معتقد به «برخاستن خدایان از میانه» و یکه و تنها بودن انسان در عالم است:

«دریغا انسان / که با درد قرون‌اش خو کرده بود / دریغا! / این نمی‌دانستیم و دوشادوش / در کوچه‌های پُر نفس رزم / فریاد می‌زدیم / خدایان از میانه برخاسته بودند و دیگر، / نام انسان بود / دست مایه‌ی افسونی که زیباترین پهلوانان را / به عریان کردن خون خویش / انگیزه بود / دریغا انسان که با درد قرون‌اش خو کرده بود». (شاملو، ۱۳۹۱، دفتر آیدا: درخت و خنجر و خاطره، ۵۲۶).

در این قطعه، شاملو به حال انسانی که خدایگانش از دست رفته است، حسرت می‌خورد. انسانی که ناخودآگاه خدای خود را فراموش کرده و با برخاستن نام خدایان، فقط نام انسان که آن هم افسون و افسانه‌ای بیش نیست، باقی ماند. اما از «میان برخاستن خدایان» نزد شاملو به معنی الحادی شدن موضوع آن نیست. بلکه چنانکه در پی می‌آورد، برخاستن خدایان یعنی برخاستن ارزش‌ها: «وه که جهنم نیز چندان که پای فریب در میانه باشد زمزمه‌اش ناخوشایندتر

از زمزمه بهشت نیست... در ظلماتی که شیطان و خدا جلوه‌ی یکسان دارند/ دیگر آن فریاد عبث را مکرر نمی‌کنم/ مسلک‌ها به جای بهانه‌ی دعوایی نیست / بر سرِ کرسی اقتداری، / و انسان / دریغا که به درد قرون‌اش خو کرده بود.» (همانجا، ۵۲۹ - ۵۲۸). در واقع این برخاستن خدایان یعنی؛ برخاستن ارزش‌ها. یعنی، پیشتر از تعریف خداوند، مفهوم ارزش‌هایی که توسط خداوند وضع شده است را مفروض پنداشته‌ایم. ارزش‌ها چیزی معادل خدایگانی است که ما به آنها تأسی جسته‌ایم. البته نباید تصور کرد که ارزش‌ها بیرون از ذهن ما وجود دارد، مفهوم «ارزش» امری اعتباری و حاصل انتزاع ذهن است. (طباطبایی، ۱۳۸۶، ۴۳۱). خوب و بد در بیرون از ذهن وجود ندارد. وقتی ساحت وجودی انسان در یک سوی قضیه‌ای قرار می‌گیرد، آنگاه به اعتبار آنکه به سود انسان و یا به ضرر اوست؛ ارزش‌ها شکل می‌گیرند. حال، ارزش‌گذاری یا از سوی انسان صورت می‌گیرد و یا از جانب خدا. گرچه هرآنچه انسان آن را ارزش‌گذاری کند باز هم در حیطه‌ی قدرت خدا است اما بنابر آنکه اعتبار مستقیم از خدا باشد یا از انسان ارزش‌ها دگرگون می‌شود. در اینجا شاملو ارزش‌ها را در قضیه‌ی توتولوژیک برابر خدایگان انسانی می‌داند و هنگامی که این خدایگان از میان برخیزد، ارزش‌ها نیز نابود می‌شود. در این هنگام اگر چه باید دوگانگی بین خوب و بد باشد، باید جهنم از آن ستمکاران و بهشت جای خوبان باشد، با صد افسوس همه چیز یکسان می‌شود حتی شیطان نیز خود را به شکل خدا در آورده است. تزویری که انسان را به افسوس آن راه نیست. و از همین رهگذر است که دعوای فرقه‌ها و آیین‌ها همه و همه بر اساس برخاستن ارزش‌ها و جلوه‌ی یکسان خوب و بد خواهد بود و درد قرن همین است. جلوه‌ی مزور شر در قالب خیر.

نیچه نیز دیدگاه مشابهی را ارائه می‌دهد بزرگترین واقعه از وقایع اخیر "نبود خدا" یا به عبارت دیگر اینکه ایمان به خدای مسیحیت، توجیه خود را از دست داده است - از هم اکنون اولین سایه‌های خود را بر سر اروپا می‌گستراند. (نیچه، ۱۳۷۷، ۳۰۹) و این تنها اعتراض نیچه به این مقوله نیست.

نسبت «قدرت، اراده و ارزش» در اندیشه نیکوشاملو ۱۹۱۱

اگرچه او در کتاب «دجال» خود بارها و بارها به انتقاد از خدای ساخته‌ی مسیحیت پرداخته، اما در نهایت به قول کاپلستون: «این گزارش که خدای کهن مرده است البته معنایش این است که زندگانی معنی خاصی ندارد اما وقتی یک ملوان حادثه جو، بدون راهنمایی الهی در دریای باز سفر می‌کند با طوفان‌هایی از آن دست که ما امروز مشاهده می‌کنیم روبرو خواهد شد که او با کوششهای خود نمی‌تواند از خطرات آن بجهد». (کاپلستون، ۱۳۸۸، ۱۹۳) در واقع دو گانه‌انگاری که قرون وسطی و بعد نزد اندیشه دکارت شکل گرفت، ابتدا ساخت طبیعت را از خدا جدا کرد. طبیعت، و مفهوم آن رفته رفته به غلط مقابل مفهوم خدا قرار گرفت بی آنکه توجه شود طبیعت هم از آن خدا است و جدایی بین این دو مفهوم نیست.

شاملو در پی آنکه قایل به از بین رفتن ارزش‌ها (= خداوند ارزش‌ها) می‌شود اعتقاد دارد که «انسان، خداست / حرف من اینست / گر کفر یا حقیقت محض است این سخن / انسان خداست / آری این است حرف من». (شاملو، ۱۳۹۱، دفتر لحظه‌ها و همیشه: ۴۲۸) و از همین جا نتیجه می‌گیرد: «جهان را که آفرید؟ / جهان را؟ / من / آفریدم! به جز آنکه چون من اش انگشتان معجزه گر باشد / که را توان آفرینش این هست؟ / جهان را / من آفریدم». (همان، مدارج بی‌صله، ۸۶۶). باری-انسان در مقام آفرینشگری، خود ارزش‌های خود را رقم می‌زند و خود به انجام آن ارزش‌ها همت می‌گمارد. تنها داستان انسان است که به آرایه‌ی آفرینشگری مزین است. وقتی انسان ماند و دیگر هیچ، وقتی ارزش‌ها همه برخاستند، این انسان است که جهان را باید بیافریند. چرا که تنها انسان است که قدرت آفرینش‌گری دارد، آفرینش‌چه در مقام تعریف‌هایدگری به معنایی که "قدرت" را در نهایت معطوف به هنر می‌داند. (نک: خاتمی، ۱۳۸۷، ۱۲۵). و چه در معنای خلاقیت، در هر حال انسان است که در مقام فاعل شناسا اکنون خود آفرینش‌ارزش‌ها را می‌آغازد.

و این مرحله‌ی آفرینش‌گری انسان نزد نیچه ابتدا به این شکل نمود می‌یابد که «ایده‌ی جهان حقیقی یا ایده‌ی خدا به عنوان امری مطلقاً غیرمادی، معنوی و نیک، یک تدبیر و معیار

اضطراری است در حالی که گرایش متضاد همچنان قدر قدرت‌اند... آن درجه از تعدیل و انسانیت که به دست می‌آید درست در انسانی شدن خدایان بازتاب می‌یابد». (نیچه، ۱۳۸۹، ۴۵) که در نهایت این اندیشه نیچه به اندیشه‌ی دیگری تحت عنوان "سومین مرتبه‌ی آزمون هستی و حالت دیونوسیوسی" می‌رسد که «والا ترین تایید هستی است که حتی عظیم‌ترین درد را نتوان از آن زدود و آن حالت دیونوسیوسی - تراژیک است. این حالت یعنی آری گفتن به نفس زندگی با همه مسائل آن از جمله دشوارترین و غریب‌ترین آنها. این حالت یعنی اراده به سوی حیات که از عطش سیری‌ناپذیر خود حتی آنگاه که والا ترین گونه‌های خود را فدا می‌کند به وجود می‌آید... زیرا آهنگ آن دارد که خود لذتِ سرمدیِ صیوروت باشد آن لذتی که لذت ویرانگری را نیز شامل می‌شود. به واسطه‌ی این حالت انسان وقتی آن را می‌آموزد که خود را نیز قلب می‌کند». (یاسپرس، ۱۳۸۳، ۵۴۶)

باری مناسبات قدرت در قیاس انسان باید به جنبه‌ی ای بینجامد که انسان نه **منفعل**، که **فعال** باشد. اما روزگار و دوران آنگونه مناسب نیست که مناسبات قدرت به سوی دلخواه انسان برتر روان شود؛ «عصرِ عظمت‌های غول‌آسای عمارت‌ها/ و دروغ / عصر رمه‌های عظیم گرسنه‌گی / و وحشت بارترین سکوت‌ها/ هنگامی که گله‌های عظیم انسانی به دهان کوره‌ها می‌رفت... عصری که شرم و حق / حسابش جداست / و عشق / سوء تفاهمی ست / ... عصری که مردانِ دانش، اندوه و پلشتی را با موشک‌ها/ به اعماق خدا می‌فرستند/ و نان شبانه فرزندانِ خود را / از سربازخانه‌ها/ گدایی می‌کنند». (شاملو، ۱۳۹۱، آیدا: درخت و خنجر و خاطره، ۵۲۳ و ۵۱۶). روزگاری که دروغ و نیرنگ همچون عمارت‌های سر به افلاک کشیده، سر برآورده اند؛ روزگاری که گرسنگان در دهانه کوره‌ها فرو می‌غلطیدند؛ حقیقت و عشق مفهوم خود را از دست داده بود. آن دسته از مردمی هم که اهل دانش اند، علم خود را صرف اعمال غیر انسانی می‌کنند و برای ارزش‌های خدایی ارجحی قایل نیستند. مردمان نیز گویی به این وضع تن داده اند و حاضر اند نان شبانه خود را از رهگذر این اوضاع به دست آرند.

نسبت «قدرت، اراده و ارزش» در اندیشه شیخ و شاملو ۲۱۱۱۱

اینجاست که ارزش‌ها دگرگون می‌شوند: «چرا که خوب فریبی بیش نبود و بد بی‌حجاب به کوجه نمی‌شد/ چرا که امید تکیه‌گاهی استوار می‌جُست / و هر حصار این شهر خشتی پوسیده بود». (شاملو، ۱۳۹۱، هوای تازه، ۲۹۷). هر کسی که از ارزش و "خوبی" سخن می‌راند برای فریب دادن دیگران است و "بدی" نیز در لباس تزویر به میان می‌آید تا شناخته نشود. در اوضاعی چنین، که نه بدی و نه خوبی وجود دارد، دیگر به چیزی نمی‌توان امید داشت. چرا که همه ارزش‌ها واژگونه‌اند. و باز همین جاست که در جریان اراده معطوف به قدرت، آن انسانی که قرار است اراده‌اش به یاری دیگر خلق متصف شود؛ خود، کُت خورده‌ی این و آن می‌شود: «من جویده شدم / و ای افسوس که به دندانِ سبعیت‌ها / و هزار افسوس بدان خاطر که رنج جویده شدن را به گشاده‌رویی / تن در دادم / چرا که می‌پنداشتم بدین گونه، یاران گرسنه را در قحط سالی این چنین / از گوشتِ تنِ خویش طعام می‌دهم / و بدین رنج سرخوش بوده‌ام / و این سرخوشی فریبی بیش نبود؛ / یا فروشدنی بود در گنداب پاکِ نهادیِ خویش / که مجالی به بی‌رحمی ناراستان / و این یاران، دشمنانی بیش نبودند / ناراستانی بیش نبودند». (شاملو، ۱۳۹۰، هوای تازه، ۳۰۹-۳۰۸). هر چند این انسان کوشیده است تا برای هموعان خود مفید باشد، اما ناراستان‌گویی او را جویده و له کرده‌اند و به جای پاسداشت زحمت او بی‌مهری را پیشه خود ساخته‌اند. اینها همه فرایندی است که جریان قدرت به دست «توده‌ای» می‌افتد که ارزش‌های واقعی نزد آنها دیگرگونه است. یک نکته آنکه در مراتبی اسفبار تر «خوب» و آنچه که خیر است، بر اثر بی‌خدایی و برخاستن ذات ارزش همچون فریب جلوه می‌نماید. در واقع خیر باید مؤیدی داشته باشد. تا خیر واقع شود ورنه هر کس هر آن چه را به عنوان «خیر» بر زبان می‌آورد می‌تواند نیرنگی برای جلب مخاطب باشد. و از دگر سو «شر» نیز جز به نقاب خیر، خود را نشان نمی‌دهد چه اگر شر به شکل بی‌نقاب ظاهر شود نقش بر آب خواهد شد. در این موقعیت است که بر اثر بی‌وزنی خیر و شر، دیگر از «خیر» هم نمی‌توان طرفی بست.

نیچه هم معتقد است که قدرت اگر در مجرای درست خود نباشد اثرش عکس خواهد شد. مناسبات قدرت به جای آنکه «ابرمرد» را برای مراتب عالی، یاری رسان باشند به شکل دیگری رو می‌نماید، به این شکل که «حماقت» به بار می‌آورد: «دست یافتن به قدرت، بهایی گران دارد. قدرت، احمق می‌کند.» (یاسپرس، ۱۳۸۴، ۴۷۲). یعنی به آن شکلی که در نهایت شاملو به آن اشاره کرد یعنی تپیا خوردن انسان برتر. اما پیشتر از این باید ببینیم، خود نیچه چه تعریفی از ارزش دارد و آیا می‌توان مناسبات قدرت و ارزش را از هم جدا کرد؟ و آیا در نهایت هر قدرتی با هر ارزشی بالفعل در ارتباط تنگاتنگ است؟

رابطه قدرت و ارزش در نگرش نیچه و شاملو

نیچه عقیده دارد که ارزش و قدرت رابطه نزدیک با هم دارند، این قدرت است که به ارزش سمت و سو می‌دهد و ارزش را تثبیت می‌کند. اما نمی‌توان آن دو را یکی دانست. در نگاه اول چنین می‌نماید که ارزش‌ها دقیقاً به اندازه مقدار قدرتی که آن ارزش را تثبیت می‌کند، اندازه‌گیری می‌شود. اما حقیقت آن است که در بحث قدرت و ارزش، کمیت و مقدار قدرت بیانگر مقدار ارزش نیست.

«ارزش عالیترین کمیت قدرت است که یک انسان قادر به جذب آن می‌باشد. یک انسان، نه نوع انسان، حتی پیش از این که یک هدف باشد یک وسیله است.» (نیچه، ۱۳۸۹، ۵۵۱) و از آنرو که به عقیده‌ی نیچه «جهان نه یک اندام؛ که آشفستگی» است (همان، ۵۵۰) هیچ ارزش‌گذاری مطلق و وجود نخواهد داشت: «هیچ تمامیتی در کار نیست هیچ ارزش‌گذاری وجود انسانی، هدف‌های انسانی، نمی‌تواند با عنایت به چیزی که موجود نیست انجام پذیرد... پس نه افزایش آگاهی که ارتقای قدرت هدف است» (همان، ۵۵۰) در یک کلام: «آن مقدار قدرتی که تو باشی مرتبه‌ی تو را تعیین می‌کند. ارزش یعنی بالاترین مقدار قدرت که کسی می‌تواند آن را از آن خود کند» (یاسپرس، ۱۳۸۳، ۴۷۲)

نسبت «قدرت» اراده و ارزش» در اندیشه نیکو و شاملو ۲۳۱۱۱

«استرن» این موضع سخن نیچه را به این سان تبیین می کند: «هیچ خوبی خوب نیست مگر آنکه در شرایط به شدت نامساعد آزموده شود؛ ارزش هنگامی که دیگری به آن قایل باشد بی ارزش است؛ قواعد اخلاقی قاعده نیست مگر آن که تعمیم یا کلیت داده شوند که در آن صورت دیگر ارزش پیروی ندارند. همدردی و شفقت، در یک موقعیت، ضعف است و در موقعیت دیگر، دلیل نیرو». (استرن، ۱۳۸۹، ۱۱۱-۱۱۰). خلاصه آنکه این پاره‌ی سخن نیچه بیان ضد ارزش گذاری به شکل مطلق است. یعنی نمی توان از پیش برای مفاهیم ارزش گذاری کرد. این از آنروست که جهان به نظر نیچه دایره ای از آشفتنگی هاست و نظمی در آن نیست اگر چه به لحاظ منطقی و یا کلامی می توان به این گزاره نیچه خرده گرفت اما نیچه این قول را مفروض می گیرد و اگر با پیش فرض نیچه پیش رویم همین سان خواهد بود. یعنی در نهایت ارزش در «حال» و «آن» است که تعریف می شود و از همین رهگذر ارزش هر کس به اندازه ی قدرتی است که در آن «حال معین» دارد.

اما پیشتر اشاره شد که گاه «قدرت به حماقت» می انجامد. پس چگونه می توان ارزش و قدرت را پا به پای دانست؟ اینجاست که نیچه عقیده دارد؛ مقدار قدرت با مقدار ارزش یکسان است یعنی در مقوله‌ی «کم» و نه «کیف» با هم نسبت دارند: «این گونه داوری‌ها حاکی از آن است که قدرت و ارزش به نزد نیچه کاملاً یکی نیستند از این رو وی سرانجام فرض معیار بودن کمیت را رها می کند، آنچه تعیین کننده است "کیفیت" است، نه "کمیت". نگرش ماشین انگار تنها کمیت را قبول دارد اما نیرو تنها در کیفیت است "حتی چه بسا کمیات، خود تنها نشانه‌های کیفیات باشند... به عنوان مثال اگر به مسئله‌ی سیاست برگردیم، متوجه می شویم که در حیات یک دولت، افزونی قدرت، الزاماً با ارزش والاتر همراه نیست... و گاه چنین قدرت فاقد ارزشی، اغلب تأثیری ویرانگر دارد" وقتی که قیصرروم از قدرت سوءاستفاده کرد اخلاق ناتوان‌ها بر سراسر اروپا غالب شد، زیرا ناتوانان به وسیله‌ی مفاهیم اخلاقی مسیحیت، مجال یافتند تا بر قدرتی که به کژ راهی رفته بود سلطه پیدا کنند، نتیجه آن شد که نه قدرت منهدم

شده‌ی روم و نه قدرت نوبنیاد مسیحیت هیچ کدام نتوانستند در مقام قدرت، نماینده ارزش والا باشند... اگر افزونی در قدرت فی نفسه، با افزودنی ارزش یکی بود، جریان امور، تک معنی و خالی از ابهام بود و کامروایی در کسب قدرت بر مرتبه گواهی می داد، اما جهان انسانی نشان می دهد که توانمندترین افراد نیز چه بسا به اعتبار مرتبه ناتوان باشند و حتی به دست آنان که بی بهره از مرتبه، اما صاحب قدرت واقعی اند، نیست و نابود گردند». (یاسپرس، ۱۳۸۳، ۴۷۴ - ۴۷۲). نیچه در واقع، کیفیت را مقسم بین قدرت و ارزش میدانند و نه کمیت صرف. اندازه قدرت مهم نیست که ما با آن مقدار ارزش را بسنجیم، بلکه ما با آن کیفیتی که قدرت، ایجاد کرده و ارزش را رقم زده باید در باب آن قضاوت کنیم.

یا به قول شاملو: «اکنون که جدایی گرفته سیم از سنگ و حقیقت از رویا/ و پناه از توفان را / برده گان فراری / حلقه بر دروازه‌ی سنگین زندان اربابان خویش / باز کوفته اند / و آفتاب گردان‌های دو رنگ / ظلمت گردان شب شده اند / و مردی و مردمی را / همچون خرما و عدس به ترازو می سنجند / با وزنه‌های زر / و هر رفعت را / دست مایه / زوالی ست / و شجاعت را قیاس از سیم و زری می گیرند / که به انبان کرده باشی». (شاملو، ۱۳۹۰، آیدا: درخت و خنجر و خاطره، ۵۰۸ - ۵۰۷)، اکنون که ارزش‌ها دگرگونه شده اند و زمانه چنان شده است که انسان به دشمن خویش التجا می جوید چنانکه گویی گل آفتاب گردان شبگون، نشان از تاریکی دارد، انسانیت با معیار زر و سیم سنجیده می شود همچون خرما و عدس که به وزنه، پیمایش می شود و هر بزرگی، در نهایت رو به سقوط دارد و نشان آبرو و شجاعت، سیم و زری است که اندوخته شده است، باری در این روزگار هیچ چیز در جایگاه خود نیست و ارزش‌ها عبارتند از مقدار قدرتی که فقط متمرکز در مسایل مادی است.

مصادیق اراده معطوف به قدرت در نگرش نیچه و شاملو

از جمله‌ی اشکال اراده‌ی قدرتی که نیچه به آنها اشاره دارد دو مورد است که شاملو در آن دو مقوله بسیار با نیچه متفق القول است: اشکال اراده‌ی قدرت: ۱- میل به آزادی، استقلال، صلح،

نسبت «قدرت» اراده و ارزش» در اندیشه نچه و شاملو ۲۵۱۱۱

هماهنگی و آزادی معنوی ۲- وابستگی به منظور ارضای اراده‌ی قدرت در یک کل بزرگتر، سرسپردگی خود را برای آنان که در قدرت‌اند اجتناب ناپذیر کرده و همچنین مفید ساختن عشق، همچون جاده‌ای مخفی به سوی قلب فرد قدرتمند به منظور تسلط بر او». (نیچه، ۱۳۸۹، ۵۴۴) باری، آزادی، خود از روی کسب قدرت فردی است. اگر کسی به فکر آزادی است باید ریشه‌های آن را در مناسبات قدرت دید، عشق نیز با همین مناسبت تعریف می‌شود. یعنی معشوقی که قدرت را در آینه عاشق می‌جوید.

شاملو در باب "آزادی" بسیار سخن رانده که ما با توجه به کوتاهی مجال به یک سروده‌ی او می‌پردازیم که آزادی را پایه و آبادی را پیرو دانسته است: «آه اگر آزادی سرودی می‌خواند / کوچک / همچون گلوگاه پرنده‌ای / هیچ کجا دیواری فرو ریخته بر جای نمی‌ماند / سالیان بسیار نمی‌بایست / دریافتن را / که بر ویرانه‌نشانی از غیاب انسانی است / که حضور انسان / آبادانی ست / همچون زخمی / همه عمر / خونابه چکیده / همچون زخمی / همه عمر / به دردی خشک تپنده / به نعره‌ای / چشم بر جهان گشوده / به نفرتی / از خود شونده / غیاب بزرگ چنین بود / سرگذشت ویرانه چنین بود / آه اگر آزادی سرودی می‌خواند / کوچک / کوچک تر حتی / از گلوگاه یکی پرنده!». (شاملو، ۱۳۸۱، دشنه در دیس، ۸۰۰ - ۷۹۹). اگر آزادی همانند پرنده‌ای کوچک آواز سر می‌داد و آزادی جانب خود را به سوی انسان می‌گشود، آن انسانی که وجودش مایه آفرینش است در هیچ جا ویرانه‌ای باقی نمی‌گذاشت. بلکه تمام زخم‌ها، نعره‌ها و نفرت‌ها؛ همه سامان می‌گرفت؛ اگر انسان آزادی را در حداقل آن نصیب می‌شد و اگر قدرت در قالب گفتمان آزادی خود را می‌نمایاند.

اما شکل دیگر ظهور اراده معطوف به قدرت که نیچه به آن اشاره کرده یعنی عشق؛ در بسیاری از سروده‌های شاملوسری و سری با آن هست. گستره‌ی این مفهوم و مناسبات عشق و قدرت بسیار پربسامدتر از آن چیزی است که نیچه به شکل ماشین وار به آن اشاره کرده است.

«من عشق‌ام را در سال بد یافتم / که می‌گوید مایوس نباش؟ / من امیدم را در یأس یافتم / مهتاب‌ام را در شب / عشق‌ام را در سال بد یافتم / و هنگامی که داشتم خاکستر می‌شدم / گُر گرفتم». (همان، هوای تازه، ۲۱۰) عشق به هنگام سختی به یاری او می‌آید؛ دقیقاً در لحظاتی که در نهایت ناامیدی است، در شب بی‌روزنه، امید مهتابگون را در می‌یابد و در آن لحظه که آتش امید رو به خاموشی است قدرت عشق به یاری او می‌آید و این تنها فایده‌ی عشق نیست «عشق» نیرویی است که فعالانه عاشق را - که با مفهوم ابر مرد نیچه، نزد شاملو آمیخته است - در رسیدن به اهدافش یاری می‌کند: «و چشمان‌ات با من گفتند که فردا / روز دیگری ست - / آنک چشمانی که خمیر مایه مهر است! / و اینک مهر تو: / نبرد افزاری / تا با تقدیر خویش پنجه در پنجه کنم / ... میان آفتاب‌های همیشه / زیبایی تو روز دیگری است.» (همان، آیدا در آینه، ۴۵۴). مهر به معشوق همچون نیروی نبرد است که عاشق با دیدن چشم معشوق کسب می‌کند تا با تقدیر بجنگد و تمام قدرت‌ها و تمام سختیها در برابر عشق و قدرت آن مقهور می‌شود: «من و تو یکی دهانیم / که با همه آوازش / به زیباتر سرودی خواناست / من و تو یکی دیدگان‌ایم / که دنیا را هر دم / در منظر خویش / تازه تر می‌سازد / نفرتی / از هر آنچه با زمان دارد / از هر آنچه محصورمان کند / از هر آنچه وادارمان / که به دنبال بنگریم / دستی / که خطی گستاخ به باطل می‌کشد / من و تو یکی شوریم / از هر شعله‌یی برتر / که هیچ گاه شکست را بر ما چیره‌گی نیست / چرا که از عشق روئینه تن‌ایم / و پرستویی که در سرپناه ما آشیان کرده است / با آمد شدنی شتابناک / خانه را / از خدایی گم شده / لب ریز می‌کند» (همان، ۴۵۹-۴۵۸) عشق به یاری عاشق می‌آید تا بر هر چه ناتوانی است چیره شود، هر آنچه که او را محصور می‌کند و از فعالیت و امید دارد؛ هر آنچه چونان دستی، خطی از چیرگی بر عاشق می‌کشد، با نیروی روئین تنانه عشق مهار می‌شود.

در نهایت "انسان" مفهوم و جلوه‌ای از "رستاخیز عشق" ناگهان است: «ناگهان / عشق / آفتاب وار / نقاب برافکند / و بام و در / به صوت تجلی / در آکند / شعشعه‌ی آذر خوش وار فروکاست /

نسبت «قدرت، اراده و ارزش» در اندیشه شیخ و شاملو ۲۷۱۱۱

و انسان/برخاست». (همان، در آستانه، ۱۰۰۴). همین عشق افزاری می شود تا با آن انسان ابرمرد یارای رفتن در تاریکی ها را داشته باشد. در واقع خاصیت عشق نیز نو بودن و تجدد است و عشق در ذات خود، خون نو را در رگ های نشاط می دواند و ابر انسان را به روشنی ها رهنمون می شود، جوهر عشق برون می تازد و از هر چه تباهی است دوری می گزیند و آزادی، همچون سرودی، به نغمه می ایستد و مفهوم خدای گم شده را از نو می جوید.

بررسی، مقایسه و نتیجه گیری

در بحث اراده‌ی قدرت چنانکه پیشتر اشاره شد - نیچه ابتدا به مفهوم اراده می پردازد و آن را در بیان روانشناسی فلسفی (خاتمی، ۱۳۸۷، ۱۹۷-۱۹۲) مذاقه می کند و بر آن تاکید دارد که اراده آنچنان که باید به وجه فلسفی نگریسته نشده است. حتی شوپنهاور نیز آن را درست نفهمیده است و هرآنچه که در باب آن گفته شده در بیان آثار اراده بوده است و نه تعریف آن. اراده جزء در مصادیق آن قابل بررسی نیست؛ حالتی خود بنیاد که تمام فعل و انفعالات عالم با آن سنجیده می شود البته گویی همه آنها جز مصادیق این اراده نیستند. از سوی دیگر قدرت در بیان نیچه برابر نیرو هایی است که از یک جانب هماهنگ می شود و از همان سو شکل می گیرد. وقتی به چیزی نیرویی وارد می شود، به صورت عادی آن چیز نیروی دفعی از خود نشان می دهد و در نهایت از تقابل آنها سنتزی برمی آید که ویژگی های نیروی غالب را دارد. اما قدرت و اراده دو مقوله متفاوت در عالم هستی نیست که هر کدام با دیگری متفاوت باشد؛ بلکه هر دو یک روی سکه اند. اراده همان مفهوم قدرت را در بر دارد یا بهتر بگوییم وقتی به اراده نظر می افکنیم و مفهومی در ذهن ما شکل می گیرد؛ جز آن نیست که قدرتی در پشت آن است. این اراده معطوف به قدرت نزد شاملو نیز دقیقاً در قالب مصادیق آن تعریف می پذیرد، اراده معطوف به قدرت نزد شاملو تعریف نظری ندارد بلکه یک بار در مصداق آزادی خود را می نمایاند و یک بار در گفتمان عشق. اگر چه نیچه به ذکر این دو مورد در بیان اشکال و مصادیق قدرت پرداخته است اما آنگاه که شاملو آزادی و عشق را دو نیروی خلاق

در راهبرد جنگ با تقدیر دانسته؛ چندان تعریفی مبدول نداشته است. عشق شاملو در سال های بد، به یاری او می آید تا راه را به او بنمایاند و سختی ها را هموار کند. یاس را از بین ببرد و آزادی چیزی نیست جز جانبِ خلاقگون انسان که باید ارزش ها را از نو بسازد. اما در باب ارزش ها، نیچه عقیده دارد که؛ اگر چه قدرت در ذات خود ارزش را نیز به دنبال خود دارد، اما هر ارزشی مقصود و مطلوب نیست. در واقع باید گفت اگر مفروض بدانیم که قدرت معینی، ارزش معینی را به وجود می آورد؛ این مقدار ارزش نیست که برای ما مطلوب است، بلکه کیفیت و چگونگی آن است که در بحث قدرت مورد نظر ماست. به طور کلی، بحث ارزش، مقوله کیفیت است و نه کمیت. از دیگر سو نیچه عقیده دارد که انسان ها خود به دست خود، خدایی را که ارزشگذار است، رها کرده اند پس ارزش ها به شکل دیگر باید توسط انسان برتر بار گذاری شود. شاملو را نیز عقیده بر این است که ارزش ها همه در مقوله کیفیت اند، نه کمیت؛ یعنی گفتمان قدرت باید واجد ارزش های والایی باشد که مطلوب نظر انسان برتر است و این کمیت ارزشی مدخلیتی ندارد و نخواهد داشت. دیگر آنکه با نیچه همداستان است که ارزش ها با رها کردن خدا از روی زمین محو شده است و ارزشی در دنیای بدون خدا متصور نیست، اکنون این انسان است که باید ارزش ها را بیافریند و آنها را به شیوه ای تدوین کند که بتواند دیگر باره زمین را از نو بسازد. این مناسبات قدرت چه در بحث آزادی و چه ارزش آفرینی به نظر شاملو و نیچه همه به صورت سیستماتیک و یکپارچه است و از هم جدایی ندارد و اینگونه نیست که بحث ارزش، جایگاهی جدا از قدرت داشته باشد؛ بلکه یکی از آنها در واقع پیامد دیگری است و هر دو مقوله به شکلی در تولید یکدیگر دست اندر کار است و در نهایت باید آنها را یک کل پنداشت.

اندیشه شاملو و نیچه با آنکه شباهت های بسیاری دارد و می نماید که شاملو تحت تاثیر نیچه به برخی از مفاهیم دست یازیده است؛ اما باید گفت که دیدگاه شاملو در وجهی درمان گونه بیان شده است؛ یعنی برخلاف نیچه که نظر دادن های منسجم را بی اعتبار می داند و اعتبار کلام او

نسبت «قدرت، اراده و ارزش» در اندیشه نیچه و شاملو ۲۹۱۱۱

مربوط به مرحله معرفتی حال و اکنون اوست، اما شاملو طی چند مرحله به شکل سیستماتیک به بیان و توصیف انسان امروزی می پردازد و در نهایت چاره ی آن را «اگر بخواهیم فوکویی بیان داریم» (ضیمران، ۱۳۸۹، ۱۶۰) در «گفتمان عشق» می جوید که آن هم اگر چه به شکلی ضمنی از اشکال قدرت است اما چنانکه شاملو آن را درمان دانسته نزد نیچه مورد توجه قرار نگرفته است. گو آنکه می نماید ابر مرد نیچه درمانگونه ای از نوع گفتمان عشق شاملو باشد که بحث در آن مجال نگاشته دیگری را طلب خواهد کرد.

کتابشناسی

- استرن، جوزف پیتر. (۱۳۸۹). نیچه، ترجمه عزت الله فولادوند، تهران: طرح نو.
- خاتمی، محمود. (۱۳۸۷). روانشناسی فلسفی، ترجمه یاسر پور اسماعیل، تهران، علم .
- همو. (۱۳۸۷). گفتارهایی در پدیدار شناسی هنر، تهران: فرهنگستان هنر.
- دلوز، ژیل. (۱۳۸۲). نیچه، ترجمه دکتر پرویز همایون پور، تهران: نشر قطره .
- دیدکس، هانس. (۱۳۸۰). انسان شناسی فلسفی، ترجمه محمد رضا بهشتی، تهران: هرمس.
- شاملو، احمد. (۱۳۹۱). مجموعه آثار، تهران: نگاه.
- صانعی دره بیدی، منوچهر. (۱۳۸۹). پیام نیچه، تهران: نقش و نگار.
- ضیمران، محمد. (۱۳۸۹). میشل فوکو، دانش و قدرت، تهران: هرمس.
- طباطبایی، محمدحسین. (۱۳۸۶). اصول فلسفه و روش رئالیسم، مجموعه آثار مرتضی مطهری، ج ۶، تهران: صدرا .
- فتوحی، محمود. (۱۳۸۵). بلاغت تصویر، تهران: سخن.
- همو. (۱۳۹۰). نیچه پس از هیدگر دریدا و دلوز، تهران: هرمس.
- فوکو، میشل. (۱۳۸۸). متن هایی برگزیده از مدرنیسم تا پست مدرنیسم، گروه مترجمان، تهران: نی.
- کاپلستون، فردریک. (۱۳۸۸). فردریک نیچه فیلسوف فرهنگ، ترجمه علیرضا بهبهانی - علی اصغر حلبی، تهران: زوآر.
- همو. (۱۳۸۷). تاریخ فلسفه، گروه مترجمان، ج ۹، تهران: علمی و فرهنگی و سروش.
- لالاند، آندره. (۱۳۷۷). فرهنگ علمی و انتقادی فلسفه، ترجمه غلامرضا وثیق، تهران: موسسه انتشاراتی فردوسی.
- نقیب زاده، میر عبدالحسین. (۱۳۸۷). نگاهی به نگرشهای فلسفی سده بیستم، تهران: طهوری.
- نیچه، فردریک. (۱۳۸۸). غروب بتان، ترجمه مسعود انصاری، تهران: جامی.
- همو. (۱۳۸۸). دجال، ترجمه عبدالعلی دستغیب، تهران: پرسش.
- همو. (۱۳۸۹). اراده قدرت، ترجمه مجید شریف، تهران: جامی.
- همو. (۱۳۹۰). غروب بتها، ترجمه داریوش آشوری، تهران: آگه.
- همو. (۱۳۸۷). فراسوی نیک و بد، ترجمه داریوش آشوری، تهران: خوارزمی.
- همو. (۱۳۷۷). حکمت شادان، ترجمه جمال آل احمد حامد فولادوند، تهران: جامی.

نسبت «قدرت» اراده و ارزش» در اندیشه نیچه و شاولو ۳۱۱۱۱

وال، ژان. (۱۳۸۰). بحث در مابعد الطبیعه، یحیی مهدوی و دیگران، تهران: خوارزمی.

هیدگر، مارتین. (۱۳۸۸). نیچه، ترجمه ایرج قانونی، تهران: انتشارات آگه.

یاسپرس، کارل. (۱۳۸۳). نیچه در آمدی به فهم فلسفه ورزی او، ترجمه سیاوش جمادی، تهران: ققنوس.

CRAIG .edward 1998.routledge encyclopedia of philosophy.volum 7 ،
London ،Newyork

Borchert.donald.m 2006.encyclopedia of philosophy.volum 7 ،usa .